

پیامی از ملک یقین

سیده بلقیس فاطمه حسینی*

نمی‌آید پیامی از ملک یقین
می‌بینم خواب در حالت بیداری
می‌جویم نقش قدم در آئینه ناز
در جلوه‌های حسن و عشق
در مقام احدیت
در آفریده‌های کثرت
زیر چتر اطلس فلکی
که جواهر بفت ستاره‌هاست
و زربفت تارهای خورشیدی
آرام بخش و خنک و مهتابی

* * *

غبار نظر و نرگس کور
عجز نگاه تخیل جلوه‌های محسوس
می‌برد به سوی بحر ناپیدا کنار
وقت سحر موج آتشین
روزها در حال بسوز و بساز
وقت غروب آتشین‌تر

* استاد بازنشسته و رئیس اسبق گروه فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

و در آخرین لحظه
شعله جواله را در سینه نگه می‌دارد
سیاه می‌گردد
و می‌خوابد
در انتظار پیام دلنشین

* * *

صبح‌گاهی می‌زند یا هو
یک مرتبه می‌خیزد
با جنب و جوش تازه
می‌گسترد مصلاى زرّین
در انتظار اتحاد دو ملت
که می‌آید نسیم
به استقبال مهدی^ع
که می‌آرد پیامی از ملک یقین

هر دم بهار

بلرام شکلا*

هر دم بهار باشد در صحن این گلستان
 برجا چگونه مانم وقتی پر از ملالم
 بارِ دگر ز درها شاید مرا بخوانند
 من بی چمن نزییم، بی من چمن نزیید
 ای داورِ دو عالم! در دادگاهت اما
 از زرق و برق دنیا کور از دو دیده گشتیم
 ما را که برد بادی چون نکهت پریشان
 بشکسته طاق این دل، فرسوده طاقت جان
 بر جان من بیارد نور و سرور و باران
 کور است چشم بی نور، گور است چشم بی جان
 نادیده رفت هر که فریاد مستمندان
 ما را به گریه دادند گلچهرهای خندان
 تا کی میان کوران داغ جگر نمایی؟!
 ترسم ز بی نگاهی دردت شود دو چندان

عطر امید

مهدی باقرخان*

راز دوام گلشن و ابر و بهار چیست مفهوم عشق، معنی قول و قرار چیست
هر روز، روز حشر شد و شب، شب فراق ترسی ز روز واقعه و نور و نار چیست
بنگر! بدون سایه زلفت چه می‌کشم از من می‌پرس روز چه و روزگار چیست
یک چند عاشقانه کنار دلم بمان جز عشق در جهان فنا ماندگار چیست
ای روزگار! مشکل من حل نشد هنوز
مرگم رسید مرضی پروردگار چیست

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه جامعه ملیه اسلامی، دهلی نو.

هدیه دل

نقی عباس کیفی*

ناگهان مرا ربود، مثل عطر ناب تو در کتاب کهنه‌ای، عکس بی‌حجاب تو
 ناگهان گذشته‌ها مثل آنکه زنده شد باز من جوان شدم، خیره بر شیباب تو
 مثل آنکه نغمه‌خوان، جیرجیرکان مست مثل آنکه می‌دمید، روی ماهتاب تو
 مثل آنکه می‌وزید، با نسیم نوبهار مثل آنکه می‌پرید گیسوی سحاب تو
 برگه‌ای از آن کتاب، ناگهان زمین فتاد دست‌خطی از تو بود؛ شعر با خطاب «تو...»
 بعد تو نگاه من، گشت چون پگاه من دودمان آه من، می‌رسید تا به تو
 هان؟ قبول می‌کنی هدیه دل مرا؟ هدیه دل من شاعر خراب تو...

پیش از آنکه عکس تو گپ زند، گذاشتم

دست پُر سؤال خود، بر لب جواب تو

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

سجدهٔ محبت

غلام اختر مصباحی*

نفس نفس بکنم سجده‌ای محبت را سلام عرض کنم روح عشق و الفت را
 بسوز عشق کزین قلب، دود می‌خیزد مکن شریک درین مفتی شریعت را
 جماعتی که برد سوی گمرهی به شرع جدا بساز ز خود اهل طریقت را
 اگر ز عشق شوم خوار در نگاه جهان بگویم اصل سعادت برآن مذلت را
 چو قلب خامهٔ من آه می‌کشد هر آن
 بکن مدارا ای اختر مگو حقیقت را

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات اردو، دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی.